

پروازِ قطره

خورشید وسط آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می کرد. ناگهان آب دریا موجی زد و قطره های آب به اطراف پراکنده شدند. خورشید قطره های آبی را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این قدر ناراحتی؟»

قطره گفت: «دلم می خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دربیایم.»

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدید؟»

او گفت: «ما اول ابر بودیم. یک روز داشتیم با دوستانان بازی می کردیم که ناگهان باد

تندی وزید. باد ما را به این طرف و آن طرف برد. آنجا هوا خیلی سرد بود؛ باران شدید و روی

دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛ بعضی از آن ها هم، همراه رودها

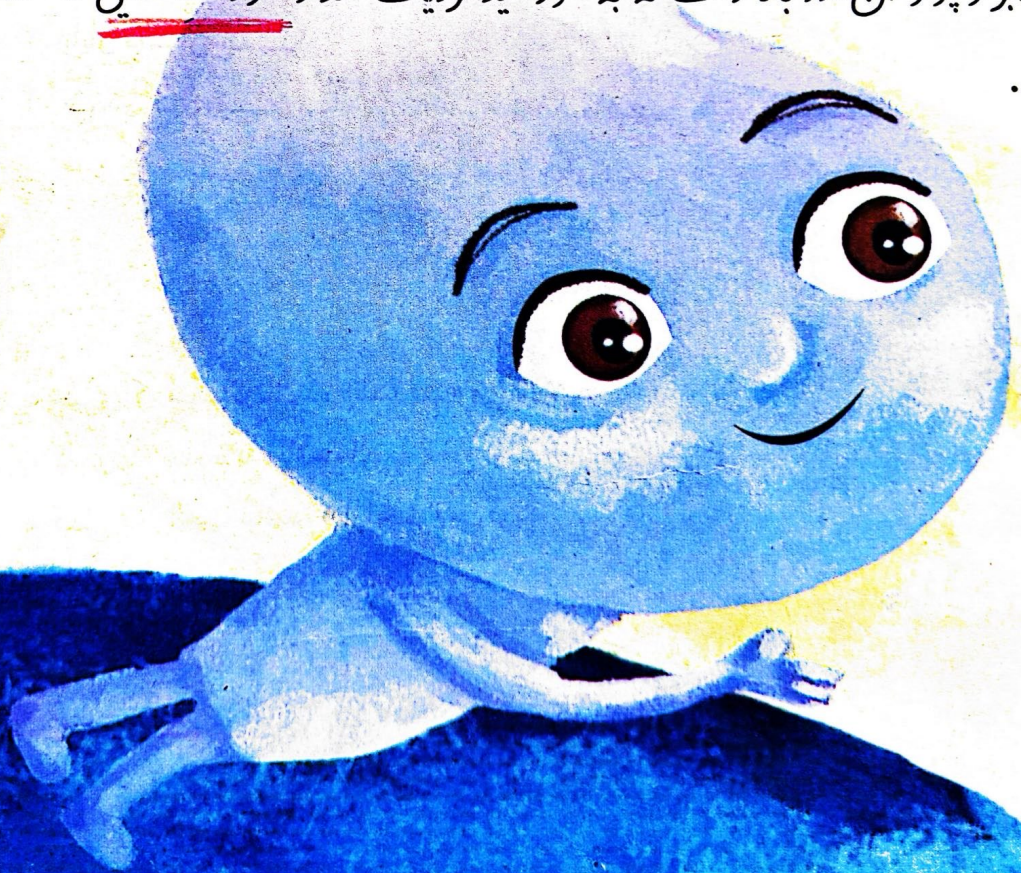
به دریا آمدند.»

خورشید گفت: «حالا چرا دلتان می خواهد دوباره به شکل ابر دربیایید؟»
قطره ی آب گفت: «چون دوست داریم در آسمان به این طرف و آن طرف برویم. در آنجا باران بشویم و بر زمین هایی که به آب نیاز دارند، بیاریم و گل ها و گیاهان تشنه را سیراب کنیم.»

خورشید لبخندی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من می توانم دوباره شما را به شکل ابر قشنگی در بیاورم.»

قطره با خوش حالی فریاد زد: «راست می گویی؟»
خورشید گفت: «بله!» بعد، گرما و نور خود را روی قطره های آب پاشید. آن ها کم کم گرم شدند، بعد هم آرام آرام بخار شدند و بالا رفتند و به شکل یک تکه ابر کوچک و قشنگ درآمدند. ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورت طلایی و قشنگ خورشید را

بوسید.





درست، نادرست

۱. خورشید قطره را در وسط جنگل دید. ✗
۲. قطره دلش می خواست ابر بشود و بیارد. ✓
۳. خورشید می توانست قطره ها را به شکل ابر درآورد. ✓
۴. قطره ها کم کم گرم شدند؛ بعد هم آرام آرام بخار شدند. ✓
۵. باه... بی... نوا... نسنس... قطره... ها... با... بی... نسیلی... ابر در بیاورد. ✗



گوش کن و بگو

۱. خورشید چه دید؟
۲. چرا قطره ها دوست داشتند به شکل ابر در بیایند؟
۳. پایان داستان چه شد؟
۴. پسر... بی... ا... ب... ر... ا... توضیح دهید. ✗



واژه سازی

- به چیزی که مناسب نباشد، «نامناسب» می گویند.
- به کاری که تمام نشده باشد، «ناتمام» می گویند.
- به کسی که راحت نباشد، «ناراحت» می گویند.



حالا تو بگو

ناآشنا، نامرتب، نادرست، نابینا، ناشنوا، ناراضی